



In Search of Understanding: Intercultural Thought in the Context of Afghanistan's Cultural Plurality

Javid Rahil
Researcher and PhD Candidate in Political Thought
E- mail: jawidrahil@gmail.com

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Received: June 18, 2025

Accepted: Accepted: July 29, 2025

Published online: September 22, 2025

Abstract

This article, grounded in an interdisciplinary theoretical framework that interweaves the ideas of Ram Adhermal, Raúl Fornet-Betancourt, and Boaventura de Sousa Santos within the domains of intercultural philosophy, postcolonial thought, and liberatory epistemology, explores the potentials for intercultural dialogue in the context of Afghanistan's cultural plurality. Afghanistan, with its complex history of ethnolinguistic, religious, and social heterogeneity, currently faces structural and epistemic challenges that hinder the formation of spaces for mutual understanding and critical engagement among its subcultures. Through a qualitative, theoretically analytical approach, this study examines the latent capacities embedded in social traditions of tolerance, historical experiences of coexistence, and local knowledge, aiming to identify pathways for fostering dialogue oriented toward mutual understanding. The findings indicate that, despite enduring cultural ruptures and the reproduction of mechanisms of exclusion and marginalization, there exist opportunities for reconstructing intercultural horizons. Such horizons may serve as both theoretical and practical foundations for rethinking understanding and coexistence within Afghanistan's socio-cultural fabric.

Keywords: Intercultural Thought; Cultural Dialogue; Afghanistan; Diversity; Cultural Plurality.



در جستجوی تفاهم:

اندیشه میان فرهنگ در بستر چند پارگی فرهنگ افغانستان

جاوید راحل

پژوهشگر و کاندیدای دکتری اندیشه های سیاسی

E-mail: jawidrahil@gmail.com

چکیده

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخ های مقاله:

دریافت شده: ۱ جوزا / خرداد ۱۴۰۴

پذیرش شده: ۸ سرطان / تیر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۳۱ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

این مقاله با تکیه بر یک چارچوب نظری میان رشته ای که آراء رام ادهرمال، راتول فورنه - بتانکور و بوونتورا د سوزا سانتوس را در حوزه های فلسفه میان فرهنگی، پسااستعماری و معرفت شناسی رهایی بخش به هم پیوند می زند، به واکاوی امکان های گفتگوی میان فرهنگی در بستر چند پارگی فرهنگی افغانستان می پردازد. افغانستان، با تاریخی پر فراز و نشیب از زیست جهان های متکثر قومی، زبانی و مذهبی، امروز با چالش هایی ساختاری و معرفتی مواجه است که مانع شکل گیری فضای تفاهم و تعامل انتقادی میان خرده فرهنگ ها می شوند. در این مطالعه، با استفاده از روش کیفی و رویکرد نظری - تحلیلی، تلاش شده است ظرفیت های نهفته در سنت های اجتماعی مبتنی بر مدارا، تجربه های تاریخی زیست مشترک، و خرد محلی برای احیای امکان گفتگوی معطوف به درک متقابل شناسایی شوند. یافته های مقاله نشان می دهند که علی رغم گسست های فرهنگی و باز تولید سازو کارهای حذف و طرد، زمینه هایی برای بازسازی افق های میان فرهنگی وجود دارد که می توانند مبنای نظری و عملی برای بازاندیشی در باب تفاهم و همزیستی در بافتار افغانستان باشند.

واژگان کلیدی: اندیشه میان فرهنگی، گفت و گوی فرهنگی، افغانستان، تنوع، چند پارگی فرهنگی.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

۱. مقدمه

۱.۱. بیان مسئله

افغانستان سرزمینی است در هم تنیده از تنوع های عمیق فرهنگی، زبانی، قومی، مذهبی و تاریخی؛ تنوعی که به جای آن که به مثابه سرمایه ای برای غنای زیست جهان جمعی تلقی شود، در بسیاری از ادوار تاریخ معاصر، به منبعی برای شکاف، گسست و منازعه بدل شده است. ریشه این بحران را می توان در ناتوانی تاریخی در پذیرش "چندگانگی فرهنگی" به عنوان یک واقعیت ساختاری - معرفتی جست؛ واقعیتی که غیاب آن، همواره مانعی در مسیر هویت سازی جمعی، فهم متقابل و تصور یک کل مشترک بوده است. چند پارگی فرهنگی در افغانستان، نه تنها بر آمده از تکثر بیرونی گروه ها، بلکه ناشی از غیاب بنیان های مفهومی و نهادی برای گفتگوی میان فرهنگی است. ساختارهای سیاسی مبتنی بر انحصار، تاریخ های

روایی متضاد، و روایت‌های هویتی ناسازگار، به گونه‌ای عمل کرده‌اند که مفاهیم میان "خود" و "دیگری" همواره دستخوش تزلزل و سوءفهم بوده است. چنان که در جای دیگر آورده‌ام:^۱

همانگونه که مفهوم "خود" از مواجهه با "دیگری" شکل می‌گیرد و معنا می‌یابد، بدون "دیگری"، "خود" مفهوم پنهان در صدفی بسته و ناتوان از درک و شناسایی خویش، به طور کامل و به صورت یک کل است و تنها در "غیر" است که به معنای جسمانی و وجودی خویش دست می‌یابد (راجل، ۱۴۰۴: ۵۴).

در چنین زمینه‌ای، اندیشه میان فرهنگی می‌تواند همچون چشم‌اندازی رهایی‌بخش ظاهر شود. این اندیشه که ریشه در سنت‌های فلسفی تأمل در امر تفاوت، گشودگی، گفتگو و همزیستی دارد، نه در پی حذف تفاوت‌ها، بلکه در جستجوی نحوه زیستن با آنهاست. از این منظر، میان فرهنگی بودن نه امر تنها نظری، بلکه ضرورت تاریخی برای جوامعی است که در معرض فرسایش انسجام اجتماعی قرار دارند. مسئله این پژوهش، پرسش بنیادین و در عین حال زمان‌مند است: آیا اندیشه میان فرهنگی، با تأکید بر گفتگو، تفاهم و پذیرش متقابل، در بافتار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی افغانستان، امکان تحقق دارد؟ پاسخ به این پرسش مستلزم آن است که هم ظرفیت‌های نهفته در تاریخ و سنت‌های اجتماعی افغانستان برای گفتگوی میان فرهنگی شناسایی شود، و نیز موانع ساختاری، گفتمانی و معرفتی آن به دقت تحلیل گردد. این مقاله بر آن است تا گامی در این مسیر بردارد.

۱.۲. هدف پژوهش

فلسفه میان فرهنگی گرایش نوین در عرصه تفکر است که در واکنش به شرایط پیچیده جهان معاصر، به‌ویژه تنوع و تکثر فرهنگی و ضرورت پاسداشت تفاوت‌ها، در میان طیف گسترده‌ای از اندیشه‌های برخاسته از فرهنگ‌های گوناگون پدید آمده است. "این فلسفه بر شناسایی و احترام به هویت فردی و جمعی و نیز بر حفظ تمایزات فرهنگی تأکید دارد" (مصلح، ۱۳۸۶: ۸۱). بر این اساس، این پژوهش می‌کوشد با تکیه بر مفاهیم بنیادین اندیشه میان فرهنگی، وضعیت چندپارگی فرهنگی افغانستان را در نسبت با مسئله گفتگو و تفاهم تحلیل کند. هدف اصلی، بازاندیشی درباره ظرفیت‌ها و موانع گفتگوی میان فرهنگی در جامعه‌ای است که با تنوع فرهنگی و زخم‌های تاریخی مواجه است.

۱.۳. پرسش‌های پژوهش

پرسش اصلی: در چه چارچوبی می‌توان اندیشه میان فرهنگی را به مثابه ابزاری برای بازاندیشی نسبت میان "خود" و "دیگری" در جامعه چندپارچه افغانستان به کار گرفت؟ پرسش‌های فرعی: ۱. کدام عناصر فرهنگی و تجربه‌های تاریخی در افغانستان می‌توانند به‌عنوان ظرفیت‌هایی برای شکل‌گیری گفتگوی میان فرهنگی ایفای نقش کنند؟ ۲. موانع ساختاری و معرفتی پیش‌روی تحقق گفتگوی میان فرهنگی در افغانستان معاصر چیست؟

۲. مبانی نظری و مفاهیم کلیدی

۲.۱. مبانی نظری

در این پژوهش، مبانی نظری بر پایه ترکیبی از دیدگاه‌های سه متفکر برجسته شکل گرفته است: رام ادهر مال^۲ با تأکید بر مفهوم "گفتگوی افق‌ها" و فلسفه میان فرهنگی؛ رائل فورنه بتانکور^۳ با رویکرد فلسفه رهایی‌بخش و تلاش برای هم‌سطح‌سازی معرفتی فرهنگ‌ها؛ و بوآونتورا د سوزا سانتوس^۴ که بر استعمارزدایی از معرفت و عدالت شناختی تأکید دارد. هر یک از این اندیشمندان از منظر خاص، بر ضرورت عبور از مرکزیت‌گرایی فرهنگی و بازسازی رابطه میان فرهنگ‌ها بر پایه گفتگو، برابری و شناخت

^۱. تعامل گفتگومندانه میان خود و دیگری در امر سیاسی افغانستان و چرخه دیگر ناپذیری

^۲. Ram Adhar Mall (1937–2021)

^۳. Raúl Fornet-Betancourt (born 1946)

^۴. Boaventura de Sousa Santos (born 1940)

مقابل تأکید می‌ورزند. بررسی و تحلیل اندیشه‌های این متفکران، زمینه‌ای فراهم می‌آورد برای فهم بهتر ظرفیت‌ها و موانع گفتگوی میان‌فرهنگی در افغانستان، و ساختار مفهومی پژوهش را جهت می‌بخشد.

۱.۱. ۲. رام ادهر مال

رام ادهر مال^۱، فیلسوف هندی تبار مقیم آلمان، از بنیان‌گذاران برجسته فلسفه میان‌فرهنگی به‌شمار می‌رود. او نخستین حلقه این جریان فکری^۲ را در سال ۱۹۹۱ در شهر کلن آلمان بنیان نهاد. فلسفه میان‌فرهنگی، در واکنش به تکثر فرهنگی جهان معاصر و در پاسخ به نیاز فزاینده برای گفتگو، تفاهم و صلح میان فرهنگ‌ها شکل گرفت. از این‌رو، ادهر مال و همراهانش بر نقد "اروپامحوری مدرن" و ضرورت درک فرهنگ‌ها در بستر تاریخی و مکانی خاص هر جامعه تأکید دارند. به باور آنان، فلسفه باید برخاسته از شرایط تاریخی و اجتماعی زمانه‌اش و آگاه به آن باشد؛ یعنی فلسفه‌ای زمینه‌مند، تاریخی و درگیر با مسائل زمان خویش که بتواند درک معاصر را شکل دهد و در حل مسائل مشترک جهانی، فرهنگ‌های گوناگون را به مشارکت فعال و معنادار فراخواند. چنان‌که اشاره شده است: "فلسفه، نظر به شرایط زمینه و زمان خود، باید برآمده از آن شرایط و خود آگاه به آن‌ها و به ادراک در آمدن زمانه خویش باشد" (حیدری و دیگران، ۱۴۰۰: ۳۳).

ادهر مال مفهوم "منطقه میانه میان فلسفه‌ها"^۳ را مطرح می‌کند، فضایی که بر گفتگوی چندجانبه (پلی‌لوگ^۴) استوار است، نه گفتگویی که تنها میان دو فرهنگ یا دو سنت فلسفی برقرار می‌شود. وی بر این باور است که "توانایی ارتباط دادن ناهمگون‌ترین صحنه‌ها به همدیگر، بدون پیچیده‌سازی، مسیر امیدواری و عمل در تاریخ انسانی است" (مشکات و مصلح، ۱۳۹۷: ۱۵۲). بر اساس دیدگاه رام ادهر مال، "هیچ فرهنگ ناب و خالصی وجود ندارد" (Mall, 2000: 4)، زیرا فرهنگ‌ها در بستر تاریخ، همواره در معرض تعامل، تأثیرپذیری، و تداخل با یکدیگر قرار داشته‌اند. این پویایی میان‌فرهنگی موجب شکل‌گیری نوعی آمیختگی شده است که در آن، مرزهای مطلق و انعطاف‌ناپذیر فرهنگی جای خود را به درهم‌تنیدگی و تحول داده‌اند. شواهد تاریخی از سرزمین هند، به‌ویژه در مواجهه سنت‌های بومی با اندیشه‌های بیرونی، نمونه‌ای روشن از این "مواجهه فرهنگی" (حیدری و دیگران، ۱۴۰۰: ۳۶) را نشان می‌دهد.

ادهر مال در مسیر دستیابی به نوعی هرمنوتیک مبتنی بر تناسب، از مفهوم "همپوشانی میان سنت‌ها"^۵ بهره می‌گیرد؛ مفهومی که امکان گفتگو و درک متقابل میان مکاتب فلسفی و سنت‌های فرهنگی را ممکن می‌سازد، بی‌آنکه به حذف تفاوت‌ها یا حل شدن آن‌ها در کلیت یکدست منجر شود. او در برابر نسبی‌گرایی افراطی می‌ایستد و در عین پذیرش کثرت دیدگاه‌ها، به این باور پایبند است که حقیقت، امر چندبعدی و گشوده است که هیچ فرهنگ یا سنت فکری خاصی نمی‌تواند آن را به انحصار خود درآورد. حقیقت، نه امر ایستا و مطلق، بلکه افق پویاست که در روند گفتگوی نقادانه و جستجوی مشارکتی میان فرهنگ‌ها آشکار می‌شود و تنها از رهگذر احترام و "فهم درست دیگری آن‌گونه که هست" (حیدری و دیگران، ۱۴۰۰: ۳۹-۴۰) می‌توان به آن نزدیک شد. ادهر مال با تفکیک "زمان خطی" و "زمان دوری"، به تجربه تاریخی انسان‌ها می‌پردازد. زمان خطی با آغاز و پایان مشخص، بیشتر در ادیان متعالی مطرح است، در حالی که زمان دوری به چرخه‌ها و تکرار وقایع تاریخی اشاره دارد. این مبانی نظری چارچوب فلسفی مهمی برای تحلیل اندیشه میان‌فرهنگی در بستر چندپارگی فرهنگی افغانستان فراهم می‌آورد. توجه ادهر مال به گفتگوی چندجانبه، نقد مرکزیت‌گرایی و تأکید بر نسبی‌گرایی معتدل، متناسب با نیازهای جامعه چندپاره افغانستان است که در آن تنوع فرهنگی و تاریخی عمیق وجود دارد. همچنین، توجه وی به مفهوم "منطقه میانه" و هرمنوتیک

^۱. رام ادهر مال، فیلسوف هندی تبار مقیم آلمان، از پیشگامان فلسفه میان‌فرهنگی است که بر ضرورت گفتگوی چندجانبه میان فرهنگ‌ها و نقد اروپامحوری تأکید دارد. او معتقد است فلسفه باید در بستر شرایط تاریخی و فرهنگی خاص هر جامعه شکل گیرد و به حل مسائل مشترک جهانی کمک کند. رویکرد وی، پل زدن میان تفاوت‌ها و ایجاد افق‌های مشترک فهم است.

^۲. Society for Intercultural Philosophy

^۳. *The middle ground between philosophies*

^۴. *polylogue*

^۵. *overlapping among traditions*

چهاروجهی به پژوهش امکان می‌دهد تا فراتر از تقابل‌های دوقطبی، مسیر تفاهم و تعامل میان فرهنگ‌ها را بازشناسی کند. بنابراین، بهره‌گیری از این مبانی، ابزار تحلیلی مناسبی برای بازناندیشی نسبت "خود" و "دیگری" در جامعه افغانستان فراهم می‌سازد.

۲.۱.۲. رائل فورنه بتانکور

رائل فورنه بتانکور^۱، فیلسوف و نظریه‌پرداز کوبایی-آلمانی، از چهره‌های برجسته فلسفه میان فرهنگی و فلسفه انتقادی است که در آثار خود بر اهمیت آموزش و گفتگوی برابر میان فرهنگ‌ها تأکید می‌کند. او معتقد است فلسفه باید از سلطه و هژمونی فرهنگی غرب آزاد شود و فضای دموکراتیک و برابر برای تبادل اندیشه میان فرهنگ‌ها فراهم آورد. از همین رو تأکید می‌کند:

گفتگوی میان فرهنگی امروزه به‌عنوان گزینه‌ای برای امید مطرح می‌شود. اما ما یلم اضافه کنم که این گفتگو همچنین به‌عنوان راهکار جایگزین برای بیان و پیوند دادن امیدهای ملموس همه کسانی پیشنهاد می‌شود که امروز جرأت می‌کنند جهان‌های ممکن دیگر را تصور کنند و تجربه نمایند (Fornet- Betancourt, 2000).

فلسفه میان فرهنگی از منظر بتانکور باید تلاش کند "اخلاق گفتمان و فلسفه‌رهای" (Demenchonok, 2014: 4) را گسترش دهد؛ اخلاقی که در آن قدرت تحمیلی و مرکزگرایی حذف شود و تفاوت‌ها به‌عنوان مزیت‌ها و ظرفیت‌های مشترک پذیرفته شوند. از این رو، در نگاه فورنه بتانکور، گفتگوی میان فرهنگی نباید به یک طرف اجازه دهد که فرهنگ خود را به دیگری تحمیل کند، بلکه باید بر مبنای احترام متقابل و شناخت تفاوت‌ها پیش رود. او فلسفه‌رهای بخش را راهکاری برای مقابله با نابرابری‌ها و محدودیت‌های فرهنگی می‌داند که می‌تواند در آموزش و پرورش و فضای عمومی فرهنگ تأثیرگذار باشد. تفکر او سرشار از دعوت به بازناندیشی در هویت فرهنگی و گشودگی به تجربه‌های دیگر است. به همین دلیل، در مقالات "تاریخچه و توسعه فلسفه میان فرهنگی"^۲ آورده است که "فلسفه میان فرهنگی با در نظر گرفتن شکل‌های مختلف فلسفه‌ورزی در فرهنگ‌ها شکل گرفته و در پی بروز چندصدایی آن‌هاست" (Bonilla, 2024: 80). چند صدایی‌ای که از عقلانیت همزیستی مسالمت‌آمیز فرهنگ‌ها سخن می‌گوید و فراتر از مرزهای فرهنگی و زبانی حرکت می‌کند و بر پایه احترام متقابل و شناخت تفاوت‌ها گسترش می‌یابد.

۲.۱.۳. بواونتورا د سوزا سانتوس

بواونتورا د سوزا سانتوس^۳، جامعه‌شناس و فیلسوف پرتگالی، فلسفه میان فرهنگی را در چارچوب گسترده‌تری بازتعریف می‌کند که ضمن پاسداشت از تنوع فرهنگی، به نقد ساختاری سلطه معرفتی غرب و چشم‌پوشی از دانش‌ها و فلسفه‌های بومی می‌پردازد. در نگرش او، فلسفه میان فرهنگی ابزاری است برای گشودن افق‌هایی که در آن صدای فرهنگ‌های کمتر دیده شده شنیده شود و عدالت اجتماعی به معنای حقیقی محقق گردد؛ "روندی که امکان شناسایی نظام‌های چندگانه دانش را فراهم می‌آورد؛ نظام‌هایی که نه تنها جایگزین علم مدرن‌اند، بلکه در قالب شکل‌بندی‌های نوین با آن تعامل دارند" (Sousa, 2014: 199). این رویکرد فراتر از پرداختن صرف به تفاوت‌های فرهنگی، به بازناندیشی در

۱. رائل فورنه بتانکور، فیلسوف کوبایی تبار ساکن آلمان، یکی از چهره‌های برجسته معاصر در حوزه فلسفه میان فرهنگی به شمار می‌رود. او با تأکید بر رهایی از مرکزیت‌گرایی غربی در تولید معرفت، کوشیده است زمینه‌ای برای گفتگوی برابر، بدون سلطه و واقع‌بینانه میان فرهنگ‌ها، به ویژه در عرصه‌های فلسفه، آموزش و فرهنگ فراهم آورد. آثار وی ترکیبی از الهیات رهایی‌بخش، فلسفه تطبیقی و نقد ساختارهای قدرت معرفتی است، که به بازناندیشی و بازسازی مناسبات فرهنگی و فکری می‌پردازد و افق‌های تازه‌ای برای تعامل میان فرهنگی گشوده است.

۲. History and Development of Intercultural Philosophy (2015)

۳. بواونتورا د سوزا سانتوس، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز پرتغالی، با ایده "اپیستمولوژی‌های جنوب" به نقد سلطه معرفت غربی پرداخته و خواهان به رسمیت شناختن شیوه‌های بدیل دانستن در جهان جنوب است. آثار او به ویژه در پیوند با عدالت اجتماعی، جنبش‌های مردمی و استعمارزدایی از دانش، نقش برجسته‌ای در شکل‌دهی نظریه‌های میان فرهنگی و داده‌مونیکیک داشته‌اند.

مناسبات دانش و قدرت می پردازد و بستر گفتگوی فلسفی چندصدایی را فراهم می سازد. او بر این باور است که باید به جای تداوم سلطه "اپستمولوژی های شمالی" که دانایی را در چارچوب هایی یک سویه و قدرت محور تعریف می کنند، افق های بدیل و چندصدای را که "اپستمولوژی های جنوب" می نامد، به رسمیت شناخت و به آن ها میدان داد. در چشم انداز سانتوس، فلسفه میان فرهنگی نه یک پروژه نظری، بلکه عرصه ای است برای کنش، مقاومت، و گفتگویی آزاد و برآمده از درون تفاوت ها، که در آن فرهنگ ها و نظام های دانایی به حاشیه رانده شده، امکان بازتعریف خود و نسبت شان با دیگری را بازی می یابند. این فلسفه، بنیانی برای بازاندیشی در نسبت میان دانش و قدرت فراهم می آورد؛ گفتگویی که نه به همزیستی سطحی، بلکه به دگرگونی ساختارهای نابرابر معرفت و فرهنگ می اندیشد.

سانتوس تأکید دارد که این گفتگو باید از سطح مناسبات ظاهری فراتر رود و به بازسازی بنیان های شناختی و ارتباطی میان فرهنگ ها بینجامد. بازسازی که "از یک سو پاسخی به جهان شمولی انتزاعی و گسسته از زمینه هایی است که نظریه های غرب محور بر آن تکیه دارند، و از سوی دیگر تلاشی برای عبور از بن بست ایده سنجش ناپذیری فرهنگ ها است" (Santos, 2014: 334). در این چشم انداز، فلسفه میان فرهنگی تلاشی برای دگرگونی ایپستمیک و گشودن افق نو در پیوند میان دانش، قدرت و عدالت است؛ افقی که در آن، رهایی معرفت از سلطه هژمونیک شرط امکان همزیستی معنادار در جهان چندآوا به شمار می آید؛ جهانی که در ریشه های آن، آنچه سانتوس از آن با عنوان "اکولوژی دانش ها" (Santos, 2014: 188) یاد می کند، نهفته است.

از منظر سانتوس، فلسفه میان فرهنگی ابزاری برای به نقد کشیدن نظام های قدرت جهانی است که بر ساختارهای هژمونیک فرهنگی و معرفتی استوار اند. این فلسفه در پی گشودن افق باز و برابر است؛ افقی که در آن صدای فرهنگ ها و دانش های مغفول مانده و کم نمایش یافته شنیده شود و عدالت اجتماعی به عنوان شرط بنیادین برای تحقق آزادی و کرامت انسانی محقق گردد. بازتعریف دانش و فرهنگ مستلزم رهایی از قاب غرب محوری است؛ رهایی ای که به چندصدایی معرفتی و تنوع فرهنگی منجر می شود؛ تنوعی که تنها از طریق آن می توان همزیستی مسالمت آمیز و همکاری سازنده میان فرهنگ ها را ممکن ساخت. این رویکرد، در پرتو بازشناسی "ناهمسانی های توزیعی همراه با تغییرات در روابط قدرت و دانش" (Santos, 2018: 137)، نشان می دهد که دانش نه به مثابه کالایی بی طرف، بلکه به عنوان نیرویی در خدمت گروه های اجتماعی برخوردار از دسترسی بیشتر به منابع علمی عمل می کند و به همین سبب، تأثیر آن در جهان واقعی همواره بر پایه این نابرابری ها شکل می گیرد.

۲.۲. مفاهیم کلیدی

فرهنگ مفهوم چندبعدی است که از طریق دین، تاریخ، زبان، ارزش ها و نهادها قابل فهم است. ریموند ویلیامز فرهنگ را در سه بعد اصلی تحلیل می کند: "آموزش (انتقال دانش و ارزش ها)، هنر (ابزارهای خلاقانه بیان) و شیوه زندگی (الگوهای رفتاری و زیستی اجتماعی)" (Williams, 1976: 87). این سه بعد در تعامل اند و فرهنگ را به عنوان پدیده ای پویا و در نسبت با ساختارهای قدرت و جامعه معرفی می کنند. با توجه به این دیدگاه چندبعدی، تمایز میان اصطلاحات مرتبط با فهم روابط فرهنگی اهمیت می یابد؛ برای توضیح اصطلاح میان فرهنگی باید به تمایز آن با دانش واژه های درون فرهنگی، چندفرهنگی، بین فرهنگی، ترافرنگی، اشاره شود که:

این تمایز را بر اساس اثر استمبر^۲ در مورد واژه های درون رشته ای، چند رشته ای، بین رشته ای، میان رشته ای و ترا رشته ای صورت داده ایم. در رویکردهای درون فرهنگی، چندفرهنگی و بین فرهنگی، کنشگران همه چیز بر اساس فرهنگ خودی ارزیابی می کنند. در رویکرد ترافرنگی فرهنگی یا فرهنگ دیگری وجود ندارد؛ اما در رویکرد میان فرهنگی کنشگران در بستر مشترک خود و دیگری را فهم می کنند و در عین حال به جهت فرهنگ از همدیگر متمایزند. (غمامی و اسلامی تنها، ۱۴۰۱: ۱۰)

1. the ecology of knowledges

2. Marilyn Stember

۲.۲.۱. اندیشه میان فرهنگی

اندیشه میان فرهنگی^۱ مفهومی است که بر تعامل، گفتگو و تفاهم میان فرهنگ‌های مختلف تأکید دارد. این دیدگاه، بر خلاف رویکردهای تک فرهنگی یا چند فرهنگی صرف، تأکید بر تبادل فعال فرهنگی، پذیرش تفاوت‌ها و خلق فضای مشترک برای تعامل دارد. اندیشه میان فرهنگی، بیش از آنکه به حفظ هویت‌های فرهنگی به صورت ایستا بپردازد، به فرآیند ارتباط و تعامل پویا میان فرهنگ‌ها توجه می‌کند و امکان ایجاد فهم متقابل و همزیستی مسالمت آمیز را فراهم می‌آورد. از نظر رام ادهرمال:

فلسفه آنگاه میان فرهنگی است که در آن نگرشی حضور یابد که از مطلق انگاری جایگاه خویش - یعنی از ادعای پاسخ یگانه - پرهیز کند و در عوض، منشأ خود را به منزله یکی از میان جایگاه‌های ممکن به رسمیت بشناسد و بپذیرد، بر پایه اصلی که می‌توان آن را "بی مکانی مکانمند"^۲ نامید (Mall, 2025: 2).

در چنین رویکردی، آنچه اهمیت دارد نه ادعای حقیقت مطلق، بلکه شیوه‌ای از مواجهه با دیگری است که بر شنیدن، گفتگو، و پذیرش تکثر متمرکز است؛ و از همین روست که تأکید می‌شود: "این تنها یک رویه در برخورد با دیگری است، نه یک نظریه در مورد حقیقت خود یا دیگری" (مشکات و مصلح، ۱۳۹۷: ۱۵۳-۱۵۴).

۲.۲.۲. چند پارچگی و چندگانگی فرهنگی

چند پارچگی فرهنگی^۳ به وجود هم زمان چند فرهنگ، قومیت، زبان و مذهب در یک جامعه اشاره دارد که هر یک دارای ویژگی‌ها و هویت‌های متمایز هستند. این پدیده بیشتر با گسستگی و تفکیک میان این گروه‌ها همراه است و می‌تواند موجب تنش، سوء تفاهم و ضعف انسجام اجتماعی شود. در مقابل، چندگانگی فرهنگی^۴ مفهوم مثبت تر است که بر تنوع فرهنگی غنی و پذیرش تفاوت‌ها در یک جامعه تأکید دارد؛ چندگانگی فرهنگی به تعامل و پیوند میان فرهنگ‌ها، قومیت‌ها، زبان‌ها، ادیان و سبک‌های زندگی مختلف اشاره دارد و نمایانگر وجود هویت جمعی و انسجام اجتماعی است. این تمایز، اهمیت توجه به چگونگی مواجهه جوامع با تنوع فرهنگی و ساختن هویت‌های همزیستی را برجسته می‌سازد. چندگانگی فرهنگی زمانی به فرصت سازنده تبدیل می‌شود که ساختارهای گفتگو و تفاهم تقویت گردند و از بروز تعارضات جلوگیری شود. بر همین اساس، "ارتباطات میان فرهنگی زمانی پدیدار می‌گردد که افراد متعلق به فرهنگ‌ها یا زیر فرهنگ‌های هویتی متفاوت، در تعامل و ارتباط با یکدیگر قرار گیرند" (غمامی و اسلامی تنها، ۱۴۰۱: ۱۰). این امر ضرورت دارد که با نگرش فرهنگ محور و هویت محور به مسئله نگرسته شود؛ نگرشی که در آن تمرکز اصلی بر تبیین رابطه پیچیده و دیالکتیکی میان فرهنگ و هویت، در قالب مفاهیم بنیادین "خود" و "دیگری" قرار گیرد - مفاهیمی که از ارکان اصلی نظریه‌های انسان‌شناختی محسوب می‌شوند. این رویکرد فلسفی امکان فهم عمیق تر فرآیندهای شکل گیری هویت جمعی و چگونگی مواجهه با تنوع فرهنگی را فراهم می‌سازد و زمینه ساز شکل گیری فضای گفتگوی همدلانه و تعامل سازنده میان فرهنگ‌ها می‌گردد؛ فضایی که همزیستی و هم افزایی فرهنگی را ممکن می‌سازد. چند فرهنگی به معنای اذعان به تنوع فلسفه‌ها و شیوه‌های زیستن در بستر سنت‌های فرهنگی گوناگون است و می‌تواند تمهیدی برای تحقق گفتگوی میان فرهنگی به شمار آید؛ با این حال، از آنجا که بیشتر به همزیستی صرف فرهنگ‌ها بسنده می‌کند و نسبت به تراپ و تعامل نقادانه میان آن‌ها بی توجه می‌ماند، از مفهوم میان فرهنگی متمایز می‌گردد. در چند فرهنگی به تنوع فلسفه‌ها در دامن سنت‌های فرهنگی مختلف اذعان دارد و این که در واقع "تمهیدی برای تحقق مفهوم میان فرهنگی است اما متمایز از آن است، چرا که تراپ میان فرهنگ‌ها را مورد بی مهری قرار می‌دهند" (حیدری و دیگران، ۱۴۰۰: ۴۸).

در بافت پیچیده افغانستان، چند پارچگی فرهنگی از یک سو یکی از عناصر بنیادین در شکل گیری هویت ملی و اجتماعی است، و از سوی دیگر، به دلیل فقدان ساختارهای نهادی و اجتماعی پایدار و مؤثر، بیشتر به منبع تعارض، سوء تفاهم و بحران تبدیل شده است. این وضعیت نشان می‌دهد

1. Intercultural Thought

2. located placelessness

3. Cultural Pluralism

4. Cultural diversity

که صرف وجود تنوع فرهنگی، بدون بنیان های گفتگویی و نهادهای میان فرهنگی، نه تنها به غنای اجتماعی نمی انجامد، بلکه ممکن است به واگرایی و تضعیف انسجام جمعی منجر شود.

۲.۲.۳. مفهوم "خود" و "دیگری" در اندیشه میان فرهنگی

در انسان شناسی، "شناخت خود و دیگری" از مفاهیم محوری در تحلیل فرایندهای زیست انسانی به شمار می رود. در این چارچوب، می توان تبیین کرد که: "رابطه خود و دیگری به معنای اندیشه مواجهه بیناسوژگی، یکی از مسائل مطرح نزد منتقدان عصر مدرن بوده است" (راحل، ۱۴۰۴: ۵۳). بر همین اساس، بازنمایی نسبت "خود" و "دیگری"، به مثابه یکی از ارکان اساسی در اندیشه میان فرهنگی، مطرح می گردد؛ چرا که "خود تنها از طریق مواجهه با دیگری شکل می گیرد و معنا می یابد" (راحل، ۱۴۰۴: ۵۴). در جوامع چندپاره ای همچون افغانستان، این نسبت اغلب به واسطه پیش داوری ها، تعصبات ریشه دار و فقدان اعتماد متقابل آسیب می بیند؛ آسیبی که فرایند گفتگو و تفاهم میان فرهنگی را با مانع مواجه می سازد. اندیشه میان فرهنگی، در واکنش به این وضعیت، می کوشد تا دیوارهای انزوا و بی اعتمادی را درهم شکند و بر ضرورت گفتگویی گشوده، متقابل و مبتنی بر فهم دوسویه تأکید ورزد.

۲.۲.۴. گفتگوی میان فرهنگی

فلسفه میان فرهنگی بر برابری در مواجهه با دیگری تأکید دارد، جایی که فهم متقابل و احترام به تفاوت ها، زیربنای هر تعامل سازنده است. در این راستا، "مسئله محوری نحوه فهم ما از دیگری است؛ در این دیدگاه، دیگری همانند خود دیده می شود و نسبت متقارن میان خود و دیگری برقرار است" (دهقان و مصلح، ۱۳۹۴: ۴۲). این نگرش، بنیاد گفتگویی را فراهم می آورد که نه بر سلطه یک طرف، بلکه بر تعامل هم ارز و همزیستی فرهنگی استوار است. مهم ترین موضوع در فلسفه میان فرهنگی آن است که ماهیت انسان در بستر تبادل، تفاوت ها و اشتراکات مفهومی شکل می گیرد. انسان یگانه موجودی است که توانسته زندگی اجتماعی انسان ها بدون حضور دیگری ممکن نیست و ارتباط میان "خود" و "دیگری" از رهگذر زبان برقرار می شود. زبان، به مثابه مهم ترین ابزار سیاست سازی در رابطه با خود و دیگری، نقش بنیادینی در شکل دهی تعاملات انسانی و ساختارهای اجتماعی ایفا می کند. به همین دلیل، "اندیشمندانی همچون فردیناند دو سوسور به اهمیت محوری زبان در روابط انسانی و ساختار اجتماعی پی برده اند" (راحل، ۱۴۰۴: ۵۵).

بدیهی است که گفتگوی میان فرهنگی تنها به معنای تبادل اطلاعات نیست، بلکه ناظر به درک ژرف از دیگری و پذیرش تفاوت هاست. این نوع گفتگو بر بنیان جستجوی نقاط اشتراک و شکل دهی به افق مشترک از فهم است؛ افقی که می تواند از شدت تنش ها بکاهد و به تقویت انسجام و همبستگی اجتماعی بینجامد. از این رو، "گفتگوی میان فرهنگی امر ضروری برای همه فرهنگ هاست؛ چراکه تلافی های فرهنگی در روزگار ما چنان گسترده و درهم تنیده اند که وضعیت هر فرهنگی نه تنها مسئله ای برای مردمان وابسته به آن فرهنگ، بلکه مسئله ای برای همگان است" (مصلح، ۱۳۸۶: ۷۶). بنابراین، در بافتی چون افغانستان - که با پیشینه ای پرفرازونشیب از شکاف های فرهنگی و قومی مواجه بوده است - چنین گفتگویی می تواند زمینه ساز همزیستی مسالمت آمیز و بازسازی اعتماد میان گروه های متکثر گردد.

گفتمان فرهنگی در افغانستان، با محوریت زبان فارسی و پیوند با میراث تاریخی آریانای باستان، می تواند بستری برای بازنمایی در ارزش های فرهنگی فراهم آورد و به کاهش گرایش های تنگ نظرانانه، تبعیض های زبانی و نابرابری های فرهنگی یاری رساند. افغانستان به عنوان سرزمینی میان تمدن های کهن شرق و غرب، با پیشینه ای ژرف در زبان، فرهنگ و تاریخ، از ظرفیت بالقوه ای برای احیای معنا و هویت فرهنگی خویش برخوردار است. شکل گیری تحول در عرصه فرهنگ، می تواند زمینه آمادگی جامعه برای بازگشت به افق های مشترک و حرکت به سوی آینده ای آگاهانه و معطوف به گفتگو را فراهم سازد. در همین راستا، هدف گفتگو معنادار ساختن کنش ارتباطی برای "متوازن کردن منافع مختلف" (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۶۹) است. این رویکرد بر پایه تعقل و تأمل مشترک برای دستیابی به اجماع منطقی درباره مسئله مشترک استوار است. هابرماس به همین جهت

تأکید می‌کند که "گفتگو عرصه‌ای برای تحقق نوعی اقناع و توافق اجتماعی است که در آن مشروعیت فرآیند گفتگو هرگونه اجبار را نفی می‌کند" (همان: ۱۶۶). این تأکید نمایانگر اهمیت بنیادین احترام به خودآگاهی و آزادی مخاطبان در فرآیند تعامل میان فردی است، امری که زیربنای هر نوع همزیستی فرهنگی و فهم مشترک را تشکیل می‌دهد. پیونددهندگی، و ابزاری برای نزدیک‌سازی مردمان و فرهنگ‌هاست و می‌تواند به شناخت ریشه‌ها و مجموعه علل و عواملی بینجامد که در فاصله گرفتن دولت‌ها و جوامع از یکدیگر تأثیرگذار بوده‌اند" (ودادی و اخلاقی‌نسب، ۱۳۹۲: ۲۳).

تحولات فرهنگی در افغانستان بازتابی از کنش‌های جمعی پیچیده است، جایی که تلاش برای احیای فرهنگ تاریخی در برابر هجوم الگوهای وارداتی قرار گرفته است. برداشت‌های قشری از مذهب و تفسیرهای افراطی فرهنگ قبیله‌ای در کنار پذیرش بی‌انتقاد فرهنگ‌های وارداتی، شکاف عمیق میان سنت و تجددگرایی ایجاد کرده است. این بحران نیازمند بازاندیشی فلسفی و فرهنگی عمیق برای فراهم کردن زمینه گفتگوی میان فرهنگی و همزیستی سازنده است.

۳. ادبیات پژوهش

موضوع گفتگوی میان فرهنگی و بررسی امکان‌های آن در جوامع چندقومیتی، یکی از مباحث نوپدید در علوم انسانی است. نظریه پردازانی چون: رام‌ادهرمال، راثول فورنه بتانکور و بوآوتورا د سوزا سانتوس در دهه‌های اخیر تلاش کرده‌اند تا بر اساس فلسفه تطبیقی، زمینه‌ای برای گفتگوی اصیل میان افق‌های فکری و فرهنگی گوناگون فراهم کنند. از منظر این متفکران، اندیشه میان فرهنگی نه تنها واکنش نظری به بحران مرکزیت‌گرایی فرهنگی غرب است، بلکه الگویی برای مواجهه انتقادی و همدلانه با دیگری در فضای جهانی شده معاصر به شمار می‌آید.

در سوی دیگر، پژوهش‌های متعددی پیرامون ساختار فرهنگی، اجتماعی و قومی افغانستان به بررسی ابعاد پیچیده تنوع زبانی، قومی و تاریخی این کشور پرداخته‌اند. پژوهش‌های محمد نظیف شهرانی به‌ویژه در زمینه مردم‌شناسی سیاسی، به نقش روابط قومی، اقتصاد غیررسمی و الگوهای متغیر قدرت در جوامع محلی افغانستان پرداخته‌اند. آثار او، از جمله مقاله انقلاب‌ها و شورش‌ها در افغانستان: دیدگاه‌های مردم‌شناسانه (۱۹۸۴)، بحران‌های هویتی و اجتماعی در بستر ساختار فرهنگی متکثر افغانستان را به خوبی تبیین کرده است.

بارنت روبین^۲ در اثر مشهور خود تحت عنوان فروپاشی افغانستان^۳ (۲۰۰۲) ریشه‌های واگرایی سیاسی، ضعف نهاد‌های ملی و تأثیر جنگ‌های داخلی بر ساختار اجتماعی کشور را تحلیل می‌کند. همچنین، کتاب افغانستان: تاریخ فرهنگی و سیاسی^۴ نوشته توماس بارفیلد^۵ (۲۰۱۰) با نگاه انسان‌شناختی و تاریخی، نقش ساختار نامتوازن دولت‌سازی، روابط قبیله‌ای و تنش‌های میان مرکز و پیرامون را در شکل‌گیری شکاف‌های اجتماعی و بحران‌های هویتی افغانستان بررسی می‌کند.

از سوی دیگر، در حوزه زبان فارسی نیز، برخی منابع به شناسایی مشخصات توسعه نیافتگی و بحران فرهنگی پرداخته‌اند که به ترتیب زمانی عبارتند از: بصیر احمد دولت‌آبادی، شناسنامه افغانستان (۱۳۸۲)، علی جان رحمانی یزدری، علل عقب‌ماندگی افغانستان (۱۳۸۶)، دیدار علی مشرفی، بحران هویت ملی در افغانستان (۱۳۸۹)، شفیع الله کارورز خاوری، چرا پس مانده‌ایم (۱۳۹۱)، عبدالحفیظ منصور، موانع توسعه سیاسی در افغانستان (۱۳۹۲)، محمد اکرم عارفی، توسعه سیاسی در افغانستان (۱۳۹۳). برخی دیگر از منابع نیز به طور مختصر و گذرا به موضوع فرهنگ و توسعه نیافتگی پرداخته‌اند. با این حال، کمتر پژوهشی به‌گونه مشخص تلاش کرده تا اندیشه میان فرهنگی را در بستر چندپارگی فرهنگی افغانستان به کار گیرد و امکان‌های نظری و عملی گفتگوی فرهنگی را در این بافت تاریخی-اجتماعی بررسی کند. پژوهش حاضر می‌کوشد با تکیه بر دیدگاه‌های میان فرهنگی معاصر و شناخت بستر خاص افغانستان، به این نیاز علمی پاسخ دهد.

¹. *Revolutions and Rebellions in Afghanistan: Anthropological Perspectives.*

². *Barnett Rubin*

³. *The Fragmentation of Afghanistan*

⁴. *Afghanistan: A Cultural and Political History*

⁵. *Thomas Barfield*

۴. روش شناسی پژوهش

این پژوهش از نوع نظری-تحلیلی است و با هدف بازاندیشی در بستر چندپارگی فرهنگی افغانستان، به بررسی مفاهیم و چارچوب‌های اندیشه میان فرهنگی در نسبت میان "خود" و "دیگری" می‌پردازد. در این راستا، از روش تحقیق کیفی با رویکرد توصیفی-تحلیلی بهره گرفته شده است. داده‌های پژوهش بیشتر از طریق منابع کتابخانه‌ای، مقالات علمی و آثار مفهومی در حوزه‌های فلسفه میان فرهنگی، مطالعات هویتی و جامعه‌شناسی فرهنگی گردآوری شده‌اند. تمرکز بر خوانش انتقادی متون و تطبیق مفاهیم نظری با بستر تاریخی و فرهنگی افغانستان، مسیر اصلی تحلیل در این پژوهش را شکل می‌دهد.

۵. ظرفیت‌های فرهنگی و تاریخی برای شکل‌گیری گفت‌وگوی میان فرهنگی در افغانستان

افغانستان از نظر فرهنگی سرزمین بسیار متنوع و چندلایه‌ای است. در این میان، باید به این نکته توجه داشت که "کمربند قومی پشتون‌ها از فرهنگ قبیله‌ای و به شدت سنت‌گرا برخوردار است؛ فرهنگی که با آداب و رسوم به دقت تعریف شده‌ای همراه است و این قواعد، روابط خانوادگی و مناسبات فراتر از ساختار قبیله‌ای را نیز سامان می‌دهند" (مارسدن، ۱۳۸۸: ۲۷). از همین منظر می‌توان دریافت که "سنت‌ها یا عنعنات در افغانستان، ریشه در اخلاق اجتماعی و شیوه‌های زیستی مردم دارند و در بستر تاریخی طولانی مدت، طی هزاران سال شکل گرفته‌اند" (رسولی، ۱۳۸۶: ۱۱۳). چنان‌که منابع تاریخی این سرزمین نشان می‌دهند، ساختارهای فرهنگی و سنتی در بسیاری از مناطق، تغییرات بنیادینی به خود ندیده‌اند و همچنان در شکل دهی به نظم اجتماعی ایفای نقش می‌کنند.

با وجود پیچیدگی‌های قومی و زبانی، افغانستان دارای بسترهایی تاریخی و فرهنگی است که - علی‌رغم بی‌توجهی به آن‌ها - می‌توانند به مثابه ظرفیت‌هایی ارزشمند در راستای تقویت گفتگوی میان فرهنگی و همزیستی سازنده عمل کنند. برخلاف تصویر رایج از افغانستان به عنوان کشوری همواره درگیر منازعه و تفرقه، واکاوی لایه‌های فرهنگی و بازخوانی تجربه‌های تاریخی آن نشان می‌دهد که رگه‌هایی از همزیستی، تساهل و تعامل میان فرهنگی نیز در حافظه جمعی این جامعه حضور دارد و می‌تواند مبنایی برای بازاندیشی در نسبت میان فرهنگ‌ها و تقویت افق‌های گفتگویی قرار گیرد. یکی از این ظرفیت‌ها، تجربه زیست‌مشترک تاریخی اقوام در مناطقی چون کابل، هرات، بلخ، پروان، تخار، بامیان، بغلان، کندز و بدخشان است. در این مناطق، اقوام مختلف با زبان‌ها، آیین‌ها و شیوه‌های زیست متفاوت، در طول قرون، نوعی نظم نانوشته و تفاهم ضمنی برای هم‌زیستی برقرار کرده‌اند. این تجربه‌های زیسته، اگرچه شکننده، ولی حاکی از امکان‌پذیری گفتگو در دل تنوع‌اند.

مردم افغانستان در عرصه فرهنگ ملی با دو چالش اساسی مواجه‌اند: نخست آن‌که این کشور با خُرده‌فرهنگ‌هایی روبه‌روست که در میان اقوام و قبایل گوناگون ریشه دارند. این خُرده‌فرهنگ‌ها، در حالی که گاه منشأ شکاف و واگرایی می‌شوند، می‌توانند به مثابه بستری برای گفتگوی میان فرهنگی نیز نقش آفرین باشند. دوم آن‌که در عصر جهانی‌شدن، "بحان هویت فرهنگی بیشتر از پیش به وجود می‌آید و در گرداب فشار کشورهای جهان‌سومی گیر آمده است" (مشرقی، ۱۳۸۹: ۴۶). در چنین زمینه‌ای، با فرهنگی مواجه هستیم که در آن، روحیه غالب شخص‌گرایی است و روابط خانوادگی، جایگاه و اعتبار فرد را تعیین می‌کنند؛ رویکردی که در تضاد آشکار با اصل شایسته‌سالاری و شخصیت‌محوری قرار دارد. در همین حال، از سوی دیگر، ادبیات فارسی، پشتو، و زبان‌های محلی همچون ازبکی و ترکمنی همواره بسترهایی برای درک متقابل فراهم کرده‌اند. شخصیت‌هایی چون خلیل‌الله خلیلی، علی شیر نوایی، عبدالقهار عاصی و کاظم کاظمی، هر یک در بستر قومی متفاوت اما با زبانی مشترک، افق‌هایی میان فرهنگی گشوده‌اند که گویای اشتراکات زبانی و معنایی در این سرزمین است. این عناصر و تجربه‌ها، اگر با نگاهی میان فرهنگی بازخوانی شوند، می‌توانند بنیانی برای بازسازی اعتماد فرهنگی و گشودن افق‌هایی تازه در گفتگوی میان فرهنگی جامعه افغانستان فراهم آورند.

۶. موانع ساختاری و معرفتی گفتگوی میان فرهنگی در افغانستان معاصر

جامعه، مجموعه‌ای انسانی با نظام و ساختار معینی است که با اراده جمعی شکل می‌گیرد و بر پایه نیازهای روز، مهندسی و بازپردازی می‌شود. از این رو، می‌توان فرهنگ را از نظر مفهومی از جامعه متمایز دانست، هرچند هیچ فرهنگی بدون حضور جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد.

"اختلافات فرهنگی میان انسان‌ها با انواع گوناگون جامعه ارتباط دارند" (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶). اجتماعات بشری، کانون‌های پرورش و بروز کنش‌های فرهنگی به‌شمار می‌آیند. روحیهٔ ستیزه‌جویی و خشونت، که در فضای رقابت‌آمیز و ناامن زندگی قبیله‌ای شکل می‌گیرد، پیامدهای زیانباری بر روند شکل‌گیری ملت - دولت داشته است. از این منظر:

ما هیچگاه شاهد روند دموکراتیک و یا بدون زور انتقال قدرت نبوده ایم و زمانی که به هر دلیلی قدرت مرکزی توان سرکوب خود را از دست داده، سالها طول کشیده است تا دولت بتواند اقتدار خود را تثبیت نموده و نظم و امنیت را برقرار کند (صالحی، ۱۳۸۱: ۲۴).

با وجود آن که افغانستان در عرصهٔ فرهنگی ظرفیت‌هایی برای تعامل و گفتگوی میان‌فرهنگی دارد، این ظرفیت‌ها بیشتر در سایهٔ موانع جدی قرار گرفته‌اند که تحقق تفاهم پایدار و گفتگویی معنادار را دشوار می‌سازند. این موانع را می‌توان در دو گروه اصلی دسته‌بندی کرد: موانع ساختاری و موانع شناختی و گفتاری.

۱.۶. موانع ساختاری

نخست، ساختار دولت‌مملت در افغانستان هرگز مجال آن را نیافت تا به‌صورت جامع و فراگیر در تاروپود جامعه نهادینه شود. دولت، در اغلب دوره‌های تاریخ معاصر این سرزمین، نه بازتاب‌دهندهٔ تنوع هویتی اقوام و فرهنگ‌های گوناگون آن، بلکه در حکم ابزاری در دست نخبگان یا گروه‌هایی خاص برای اعمال سلطه از بالا به پایین بوده است؛ سلطه‌ای که به جای ایجاد همزیستی مبتنی بر گفتگو، انسجام تحمیلی و عمودی را بر جامعه بار کرده است. این ساختار تمرکزگرا نه تنها گفتگوی افقی و برابرمانده میان گروه‌های فرهنگی را امکان‌پذیر نساخته، بلکه با تولید و بازتولید انحصارهای چندلایه، شکاف‌های درون‌فرهنگی و میان‌فرهنگی را تعمیق بخشیده است. زیرا "استبداد پدیده‌ای است که ریشه در ساختار تاریخی و اجتماعی این سرزمین دارد" (رسولی، ۱۳۸۶: ۱۲۸).

در همین زمینه، تعبیر دکتر اکرم عثمان از افغانستان به مثابهٔ "قفس" حامل معنای ژرف‌تر از یک تصویر استعاری صرف است. "قفس" در اینجا نه تنها اشاره به محدودیت‌های فیزیکی یا سیاسی دارد، بلکه به صورت ساختارمند در ساحت‌های زبان، باور، سنت، سیاست، آموزش، و حتی رفتارهای روزمرهٔ اجتماعی نهادینه شده است. این قفس، نظامی بازدارنده است، به گونه‌ای که در آن فرد نه در مقام سوژهٔ آزاد و گفتگومحور، بلکه در جایگاه ابژه‌ای مقید و مقهور، در میان دیواره‌های انباشتهٔ تاریخ، ایدئولوژی و استبداد، به حیات اجتماعی ادامه می‌دهد. در چنین فضایی، دیگر تنوع فرهنگی به امکان گفتگو نمی‌انجامد، بلکه به محملی برای تعارض و سلطه بدل می‌شود؛ زیرا زمانی که در جامعه‌ای چون افغانستان، تکرر به نقطه‌ای برسد که گروهی "نیت‌شان تحمیل چیزهایی که خود حقیقت می‌پندارند به دیگران" باشد (فریره، ۱۳۵۸: ۹۵)، آن‌گاه میدان گفتگوی میان‌فرهنگی از پیش تهی و مسدود شده است.

دوم، فقدان سیاست‌گذاری فرهنگی عادلانه و نیز نبود نهادهای مستقل و کارآمد در حوزهٔ گفت‌وگوی میان‌فرهنگی، بسترهای نهادی لازم برای شکل‌گیری تفاهم و مفاهمه میان فرهنگ‌ها را تضعیف کرده و از میان برده است. در فقدان چنین سازوکارهای ساختاری، نهادهایی همچون رسانه‌ها، نظام آموزشی، و حتی زبان رسمی، در بسیاری موارد در راستای بازتولید گفتمان یک فرهنگ مسلط عمل کرده‌اند. این فرادستی فرهنگی نه تنها به حاشیه‌راندن زبان‌ها و روایت‌های دیگر انجامیده، بلکه شیوه‌های متنوع زیستن را نیز حذف کرده است؛ بدین سان، نهادهایی که می‌بایست عرصهٔ کنش ارتباطی و درک متقابل باشند، به ابزارهایی برای یکدست‌سازی و طرد بدل شده‌اند.

سوم، رویکردهای قومی محور و بهره‌برداری ابزاری از تنوع فرهنگی توسط بازیگران سیاسی، گفتگو را به تقابلی میان دیدگاه‌ها و هویت‌ها تبدیل کرده است. به جای ایجاد پل‌های ارتباطی و درک متقابل، تمایلات گروهی گاه به بازتولید گفتمان‌های محدودکننده و انحصارگرایی منجر شده‌اند. ناسیونالیسم افغانستانی، در واقع تحت تأثیر ساختارهای هویتی و گرایش‌های فرهنگی خاص شکل گرفته است. "این تنوع و چندگانگی قومی در افغانستان هرگز در روند ملت‌سازی و گسترش یک ملت‌باوری (ناسیونالیسم) متوازن و نماینده، همچون جوامع چندقومی مانند هندوستان، برای دستیابی به وفاق و همبستگی ملی تبلور نیافته است" (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۴).

این نوع ناسیونالیسم، اگرچه برای برخی حامل نوعی غرور و اعتماد به نفس بوده، اما برای دیگران به مثابه چارچوب محدود کننده و بازدارنده در تجربه زیسته آنها ظاهر شده است؛ از همین رو "دکتر سید عسکر موسوی، ناسیونالیسم افغانی را یک تابو می نامد" (رسولی، ۱۳۸۶: ۱۲۶). از این منظر، بحران هویت ملی را می توان بازتاب کمبود سرمایه اجتماعی، یعنی فقدان اعتماد و همزیستی پایدار میان تنوع های فرهنگی و اجتماعی دانست. در چنین بستری، رابطه میان گروه های فرهنگی و ساختارهای حکومتی بیشتر در چارچوب سازوکارهای محرومیت و جدایی شکل می گیرد، نه همبستگی و گفتگو، و این امر مانع بنیادین در مسیر تحقق درک متقابل و همزیستی مسالمت آمیز میان فرهنگ ها است.

۲.۶. موانع معرفتی - گفتمانی

در حوزه معرفت نیز، فقدان تربیت میان فرهنگی در نظام های آموزشی، رسانه ای و دینی کشور، یکی از موانع بنیادین بر سر راه شکل گیری گفتگو و تفاهم میان فرهنگ ها بوده است. نسل های پی در پی در فضایی رشد یافته اند که اغلب با گفتمان های تک صدایی، انحصارگرا و فاقد آموزه های همزیستی فرهنگی شکل گرفته است. پیش فرض های دیرپای قوم محور، که در زبان، روایت های تاریخی، اسطوره های ملی و خاطره های جمعی بازتاب یافته اند، نوعی نسبت تقابلی میان "خود" و "دیگری" را باز تولید کرده اند؛ نگاهی که به جای شنیدن صدای دیگری، او را یا نادیده می گیرد یا در حاشیه قرار می دهد. ساختار جامعه نیز، چنان که در تحلیل های انتقادی برخی پژوهشگران با عنوان "سیاست قوم مدارانه" (سجادی، ۱۳۹۱: ۴۱) توصیف شده است، زمینه ساز شکل گیری نوعی سلسله مراتب نابرابر شده که در آن گرایش به برتری طلبی قومی می تواند به تضعیف عدالت اجتماعی بینجامد. در چنین شرایطی، نابرابری های ساختاری نه تنها باز تولید شده، بلکه در برخی سطوح به شکل نوعی تبعیض نهادینه و نظام مند درآمده است که از سطوح بالا به ساختارهای پایین جامعه سرایت می کند. این وضعیت، با حضور نخبگان گرایش مند در رأس قدرت، به بی عدالتی فراگیر دامن زده است. در نهایت، فقر اندیشه و ورزی فلسفی و فقدان گفتمان نقدانه در عرصه عمومی، سبب شده است که حتی در میان نخبگان فرهنگی و دانشگاهی، ظرفیت گفتگو، تفکر میان فرهنگی، و بازاندیشی در پیش فرض های بنیادین، به گونه ای بایسته و مؤثر شکل نگیرد.

۲.۷. بحث و نتیجه گیری

پژوهش حاضر کوشید با تکیه بر مفاهیم بنیادین فلسفه میان فرهنگی، چشم انداز تازه برای بازاندیشی نسبت میان "خود" و "دیگری" در بستر چندپارگی فرهنگی افغانستان فراهم آورد. در این راستا، روشن شد که افغانستان گرچه کشوری با تنوع اتنیکی، زبانی و دینی گسترده است، اما به واسطه تاریخ سیاسی پرفراز و نشیب، سیاست های انحصار طلبانه، و گفتمان های قوم محور، فرصت های گفتگوی میان فرهنگی را تا امروز به درستی تجربه نکرده است. در عین حال، بررسی ها نشان می دهد که حافظه تاریخی و فرهنگی این سرزمین، بسترهایی برای شکل گیری تفاهم میان فرهنگ ها را در خود نهفته دارد. تجربه های زیست مشترک اقوام، تنوع زبان ها و ادبیات، و مفاهیم دیرپای همزیستی، بخشی از این سرمایه اند. عرف های اجتماعی، جلوه های مشترک در هنر و اسطوره، و نیز خاطرات جمعی از لحظات هم سرنوشتی، نشان می دهند که گفتگو امر ممکن و ریشه دار است. اگر این ظرفیت ها بازشناسی و تقویت شوند، می توانند بنیان منطقی برای پروژه گفتگوی میان فرهنگی فراهم سازند. با استفاده از چارچوب نظری ترکیبی برگرفته از اندیشه های رام ادهر مال، فورنه بتانکور، و بوونتورا د سوزا سانتوس، این نتیجه حاصل شد که عبور از منازعات فرهنگی در افغانستان مستلزم پذیرش چندگانگی به مثابه یک واقعیت بنیادین است؛ نه یک بحران. بازشناسی "دیگری" نه به عنوان تهدید، بلکه به عنوان شریک هم افق، نیازمند یک تغییر معرفتی و نهادی عمیق است.

سرانجام، این پژوهش تأکید می کند که اندیشه میان فرهنگی تنها یک پروژه نظری نیست، بلکه راهی برای بازسازی فضای اجتماعی - سیاسی افغانستان است. جامعه که در آن تفاوت ها به جای حذف، شنیده شوند؛ و فرهنگ ها به جای تقابل، در افق گفتگو معنا یابند.

فهرست منابع

الف) فارسی

- احمدی، احمد، و اخلاقی نسب، حسین. (۱۳۹۲). خودنمایی مثلث گفت وگوسازی، تنش زدایی و احترام متقابل در میان شاخص های ارتباطات میان فرهنگی. مجله مدیریت فرهنگی، ۷(۲۰)، تابستان. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- حیدری، احمدعلی، یعقوبیان، محمدحسن، و پورحسن، قاسم. (۱۴۰۰). فلسفه میان فرهنگی از دیدگاه رام ادهر مال. فصلنامه حکمت و فلسفه، ۱۷(۶۵)، بهار. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

- دهقانی، رضا، و مصلح، علی اصغر. (۱۳۹۴). *پولی‌لوگ (گفتگوی چند-جانبه میان فرهنگی) به مثابه الگویی برای پژوهش‌های فلسفی و گذار از فلسفه تطبیقی*. فصلنامه غرب‌شناسی بنیادی، ۱۶(۱)، بهار و تابستان. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- رحیمی، مجیب الرحمن. (۱۳۹۰). *نقدی بر ساختار نظام سیاسی در افغانستان*. کابل: انتشارات سعید.
- رسولی، یاسین. (۱۳۸۶). *پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان*. تهران: انتشارات عرفان.
- راجل، جاوید. (۱۴۰۴). *تعامل گفتگو‌مندان میان خود و دیگری در امر سیاسی افغانستان و چرخه دیگرناپذیری*. فصلنامه علمی-پژوهشی نبراس (ویژه‌نامه خود و دیگری)، ۹، بهار. نورنبرگ: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- سجادی، سید عبدالقیوم. (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. کابل: انتشارات فرهنگ.
- صالحی، جواد. (۱۳۸۱). *ریشه‌های فرهنگی بحران همگرایی در افغانستان*. فصلنامه مطالعات خاورمیانه، ۹(۱)، بهار. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- عارفی، محمداکرم. (۱۳۹۳). *توسعه سیاسی در افغانستان: موانع و چالش‌ها*. کابل: انتشارات مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی افغانستان.
- فریره، پائولو. (۱۳۵۸). *آموزش ستم‌دیدگان (ترجمه احمد نیرشک و سیف‌الله داد)*. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۲). *جامعه‌شناسی (ترجمه منوچهر صبوری)*. تهران: نشر نی.
- مارسدن، پیتر. (۱۳۸۸). *طلالین: جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان (ترجمه کاظم فیروزمند)*. تهران: انتشارات مرکز.
- مصلح، علی اصغر. (۱۳۸۶). *خاستگاه بینش و فلسفه میان فرهنگی*. نامه حکمت، ۵(۲)، پاییز و زمستان. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- مشکات، محمد، و مصلح، علی اصغر. (۱۳۹۷). *فلسفه میان فرهنگی بر مبنای فلسفه فرهنگ هر در*. فصلنامه حکمت و فلسفه، ۱۴(۵۴)، تابستان. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- مشرفی، دیدار علی. (۱۳۸۹). *بحران هویت ملی در افغانستان: راهکارها و راه‌حل‌ها*. کابل: انتشارات سعید.
- هبرماس، یورگن. (۱۳۸۰). *بحران مشروعیت: تئوری دولت سرمایه‌داری (ترجمه جهانگیر معینی علمداری)*. تهران: گام نو.
- غمامی، سید محمدعلی، و اسلامی تنها، علی اصغر. (۱۴۰۱). *"هم‌شناسی فرهنگی" به مثابه ارتباطات میان فرهنگی در قرآن با رویکرد تطبیقی*. فصلنامه علمی مطالعات فرهنگی - ارتباطات، ۲۳(۵۷)، بهار. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

(ب) انگلیسی

- Barfield, Thomas. (2010). *Afghanistan: A Cultural and Political History*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Bonilla, Alcira Beatriz. (2024). *Intercultural philosophy as translation and dialogue between situated "sentipensares"*. Revista Guillermo de Ockham, 22(1), January–June. Consejo Nacional de Investigaciones Científicas y Técnicas (CONICET) & Instituto de Filosofía, Universidad de Buenos Aires, Argentina.
- Demenchonok, Edward (Ed.). (2014). *Intercultural dialogue: In search of harmony in diversity*. Newcastle upon Tyne, UK: Cambridge Scholars Publishing.
- Fornet-Betancourt, Raúl. (2000). *Philosophical presuppositions of intercultural dialogue*. Vienna, Austria: Polylog e.V. Polylog. <https://www.polylog.org/philpresuppositions>
- Mall Ram-Adhar. (2000). *Intercultural Philosophy*. Lanham, MD: Roman & Littlefield Publishers.
- Mall, Ram Adhar. (2025). *When is philosophy intercultural? intercultural. philosophy*. <http://hdl.handle.net/20.500.12424/232088>
- Rubin, Barnett R. (2002). *The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System*. New Haven, CT: Yale University Press.
- antos, Boaventura de Sousa. (2014). *Epistemologies of the South: Justice against epistemicide*. Oxford, UK: Routledge.
- Santos, Boaventura de Sousa. (2018). *The End of the Cognitive Empire: The Coming of Age of Epistemologies of the South*. Durham, NC: Duke University Press.
- Shahrani, M. Nazif. (1984). *Revolutions and rebellions in Afghanistan: Anthropological perspectives*. In R. Fernea (Ed.), *Revolutions in the Modern World*. Austin, TX: University of Texas Press.
- Williams, Raymond. (1976). *Keywords: A vocabulary of culture and society*. New York, NY: Oxford University Press.